

مانیفست هنر تازه

باوند بهپور

دی ۹۸

۱. نارضایتی ما ایرانیان از صورت و شکل زندگی مان در جهان امروز بی نظیر است
۲. گاهی احساس می کنیم فاقد صورت ایم یا همچون گانه شای هندی، سر فیلی را برگردن خود نصب کرده ایم.
۳. خود را در معرض جذام فرهنگی می بینیم: فروریختن گوشت صورت هایمان. نگرانی ما صرفاً از شکل افتادگی ظاهرمان نیست. ارگان های حیاتی ما درون این صورت قرار دارند: چشم و دهان و بینی و گوش و پوست مان. بدون صورت، کور و کر و لال و بی حس ایم.
۴. بدون صورت، معنایمان از میان می رود. برای مایی که زاده ی فرهنگی معناگراییم این مشخصاً خطر مرگ است: اگر صورتی برای زیستن نداشته باشیم دیگر زندگی نمی کنیم، صرفاً زنده ایم.
۵. هدف از خلق این صورت، ظاهر سازی نیست: ظاهری که ما را بدان بشناسند. برای شناخته شدن، همان سر فیل کفایت می کند. این صورتی است که بتواند معنایمان را حمل کند. چنین صورتی را نمی توان در آینه دید اما بر ظاهرمان نقش می اندازد: نوعی سامان ذهن است و هندسه ی روح.
۶. ساختن این صورت، کار هنرمند است؛ وظیفه ای فراموش شده.
۷. ما نمی توانیم سر خود را قرض بگیریم. صورت خود را باید خود بسازیم. برای این کار دستورالعملی وجود ندارد که همه ی فرهنگ ها بتوانند به یکسان به کار بگیرند. این را نمی توانیم از دیگران بیاموزیم و آخرین صورت جهان را بر چهره بگذاریم. به خصوص که جهانی شدن، در قالب غلبه ی یک فرهنگ بر سایر فرهنگ ها ظاهر شده، نه همگرایی همه ی آن ها.
۸. ما آزادیم در ساخت این صورت، از هر فرمی مربوط به اکنون یا گذشته ی خود یا دیگران استفاده کنیم اما هر نقابی بر چهره ی ما نمی نشیند، بدان پیوند نمی خورد و بدل به چهره و گوشت نخواهد شد.
۹. ما به صورت هایی احتیاج داریم که بتوانیم زندگی شان کنیم. این را صرفاً می توان تجربه کرد: راه ها از قبل مشخص نیستند، نمی توان آن ها را سفارش داد یا به دیگران تکلیف کرد. اما هنگامی که پدید آیند درستی آن ها را با مغز استخوان تشخیص می دهیم.
۱۰. این مسئله ی تقابل سنت و مدرنیته نیست. این ها نام هایی نامناسب برای نامیدن چنین وضعیتی اند. اگر هم چنین تقابل هایی را معنادار بدانیم باز با چهار چیز طرفیم، نه دو چیز: سنت را غالباً به سنت خود

- اطلاق می‌کنیم و مدرنیته را به حال دیگری. نه حال خود را پیش چشم می‌آوریم و نه سنت دیگری را.
۱۱. اگر نه گذشته‌ی ما گذشته‌ی دیگری بوده و نه حال ما حال دیگری است و نه معنایمان معنای دیگری، چه طور ممکن است صورت‌مان با او یکی باشد؟ دو نفر با سر یکسان، یک نفرند نه دو نفر.
۱۲. اگر شیوه‌ی آرزو کردن و هندسه‌ی روان ما متفاوت باشد آینده‌مان هم یکی نخواهد بود و صورت‌های دیگران عیناً به کارمان نخواهد آمد. ما در حال خود به سر می‌بریم. با هر میزان تغییر باز بدل به دیگری نمی‌شویم. تهران هرگز پاریس نخواهد شد.
۱۳. ما باید حال خود را به رسمیت بشناسیم. هرچند تحویل گذشته‌ی فرهنگ ایران به آینده در این دوره بر عهده‌ی ماست باز دوره‌ی ما صرفاً دوران گذار نیست، دورانی است برای زیستن ما. دورانی است به اندازه‌ی هر دوره‌ی دیگر معتبر برای زندگی؛ ما به اندازه‌ی همه‌ی گذشتگان و آیندگان حق حیات فرهنگی و تولید صورت‌های متناسب با آن و تغییرشان را داریم.
۱۴. بازگشتی به گذشته در کار نیست؛ در گذشته به رویمان بسته شده و در آینده تماماً گشوده نیست؛ ضمناً می‌دانیم که این درها، درهای مایند و با درهای دیگران یکی نیستند. ما و سایر فرهنگ‌ها با مسئله‌ی یکسانی مواجه نیستیم.
۱۵. ما اولین نسلی نیستیم که با این مسئله روبه‌رویم. هنر مدرن ایران مجموعه‌ای از گزینه‌های ما برای مواجهه با این وضعیت است. هنر مدرن ایران را باید از زاویه‌ی میزان موفقیت‌اش در تداوم ما قضاوت کرد نه در قیاس با گذشته‌ی دیگران.
۱۶. به واسطه‌ی تلاش فرهنگی چندین نسل، نگاه ما به جهان و تداوم و پیوستگی شعور ما قطع نشده تا به امروز رسیده است. ما از لحاظ فرهنگی یتیم نیستیم و از نقطه‌ی صفر شروع نمی‌کنیم.
۱۷. احساس ما از وضعیت فرهنگی‌مان نشانگان بیماری است، نه لزوماً واقعیت یا حقیقت آن. اهالی مشروطه خود را در حضيض تاریخ ایران احساس می‌کردند و قاجاریان خود را در دوره‌ی اضمحلال فرهنگی می‌یافتند. قضاوت امروزین درباره‌ی هنر و فرهنگ ایشان با احساس خود آن‌ها مطابقت نمی‌کند.
۱۸. از تمامی نشانه‌ها چنین برمی‌آید که ما در روند تحول فرهنگ در ایران نسلی بسیار مهم‌ایم و از عهده برآییم یا نه، یکی از مکاتب اصلی فهمیدن و احساس کردن جهان در دستان ماست.
۱۹. به واسطه‌ی اهمیت تاریخی فرهنگ در ایران، ما همچنین در شکل‌دهی به صورت‌هایی که رضایت ما را از زندگی رقم می‌زنند بیش از آن‌چه می‌پنداریم مؤثریم. ما در شرایط تاریخی نابسامان اما در فرهنگی قدرتمند، چسبناک، سمج و دیرپا زندگی می‌کنیم.

۲۰. ما از هنر جهان راضی نیستیم

۲۱. سؤتفاهم‌های ما با هنر جهانی صرفاً از جنس ناهمزمانی نیست. ما بر حسب سامان روانی‌مان گلچین خود را از هنر جهان داشته‌ایم و همواره آن را از زاویه‌ی دید خود خوانده‌ایم. برطرف کردن برخی از این «سؤتفاهم‌ها» نیاز به ویران کردن برخی از عمیق‌ترین و دیرینه‌ترین زیرساخت‌های روانی ما دارد که تحول‌شان را در دو قرن گذشته در سطح جمعی برنتافته‌ایم.

۲۲. سیر عمومی هنر و فرهنگ جهانی در نیم‌قرن گذشته بر وفق خواست و آرزوی ما برای جهان و شیوه‌ی بودن‌مان در آن نبوده است. احساس می‌کنیم جهان فرهنگ به خواست دیگری ساخته و ما در آن فشار داده می‌شویم.

۲۳. در حیطه‌ی تصویر، این حذف عمق و شمایی شدن تصویر، نشستن تصویر به جای واقعیت و بدل شدن‌اش به هدف آرزو، برتری مطلق عقل بر عاطفه و نهایتاً چیرگی آرزو بر آرزومندی، با مهم‌ترین زیرساخت‌های روانی و دستاوردهای تمدن ما در تضاد بوده است.

۲۴. بر این باوریم که هنر امروز، ظاهر را با صورت اشتباه می‌گیرد و باطن را با معنی. یا بیش‌ازحد به بیرون می‌گراییم یا در واکنش به آن، بیش‌ازاندازه در درون غرق می‌شویم و دغدغه‌ی تولید اشکال نو یا کهنه به یکسان سرگشته‌مان می‌کند. نهایتاً احساس می‌کنیم کارمان بی‌معناست و صورتی برای رفتارمان نداریم یا سلیقه‌ای برای شکل دادن به معنایمان.

۲۵. نهایتاً کارمان یا به ظاهرسازی می‌کشد یا به روانکاوی؛ نه در معنای «حل» مشکلی روانی بلکه شخم زدن درون برای یافتن چیزی قابل ارائه. به جای آن که راه تازه‌ای برای کسی بگشاییم و مسئله‌ای را حل کنیم، صورت مسئله را بازنمایی می‌کنیم. برای دیگران کاری نمی‌کنیم؛ از یاد می‌بریم که اگر مشکل خود را حل کنیم مسئله‌ی دیگران را هم حل کرده‌ایم. فراموش می‌کنیم که معنا را جمع می‌سازد.

۲۶. از یاد برده‌ایم که صورت و معنی و ظاهر و باطن ما به هم متصل‌اند و از درون با دیگران پیوند داریم.

۲۷. نشانه‌اش این که ملال تولید می‌کنیم. هرچه بر نوآوری بیشتر پامی فشاریم ملال‌آورتر می‌شویم.

۲۸. هنر ایران همواره از ملال پرهیز داشت. هدفش تازگی بود، نه نویی. ما نگاره‌ی کهنه و خانه‌ی کهنه و فرش کهنه و خط کهنه و شعر کهنه نمی‌ساختیم. اولویت مان بدعت نبود اما تلاش می‌کردیم شعر را تر بگوییم و خط را مرطوب بنویسیم. نگاره و فرش را تازه می‌خواستیم و نقوش تازه درمی‌انداختیم.

۲۹. نویی (برخلاف تازگی) در قیاس با دیگران معنا می‌دهد. اما معیار تازگی در خود شیء است:

میوه‌های تازه می‌خریم نه میوه‌های نو. برای شکل‌دهی به هنری تازه، نیازی نداریم از مقایسه‌ی خود با دیگران شروع کنیم.

۳۰. در جهان امروز، نو دیگر نو نیست. هرچند اشکال نو بی‌پایان‌اند اما قابلیت‌ها و مرزهای بدعت دیگر مشخص و ملال‌آور شده‌اند. در چنین شرایطی، این از بختیاری ماست که در زبان‌مان برای لفظ نو معادلی هست که در زبان‌های دیگر با نو مترادف نیست و هنوز خرج نشده: «تازگی».

۳۱. ما خواهان هنری تازه‌ایم. باید صورتی تازه برای معنایی تازه بیابیم نه این که ظاهر و باطنی نو دست‌وپا کنیم. نه آن ظاهر و باطن جدید تازگی به همراه خواهد آورد و نه تازگی لزوماً در اشکال منجمد گذشته اتفاق خواهد افتاد.

۳۲. به جای تکرار خود نیاز داریم خود را تداوم دهیم. برای این کار باید خود را تازه کنیم. باید همه کار کنیم تا زندگی کنیم. خواه با دزدی و اقتباس باشد یا با تحول و بدعت. مهم معنی ماست که باید زنده بماند.

۳۳. برای این کار، باید چشم دیگری را در خود خاموش کنیم. باید اولویت را به زیستن بدهیم، نه زنده بودن. برای این کار، نیازمند صورت‌های تازه‌ایم. تازگی با جان پیوند دارد؛ صفت شیء مرده نیست. باید به جان اولویت بدهیم: ما هنر جاندار می‌خواهیم.

۳۴. زندگی، تداوم صورت‌های جاندار است؛ نه استحکام بخشی به ظاهری ماندگار: هدف حفاظت از میراث فرهنگی نیست. میراث از مرده به ارث می‌رسد.

۳۵. برای مایی که زاییده‌ی فرهنگی معناگراییم جدایی صورت از معنا در جهان امروز، جشن گرفتن ندارد و تمرکز بر فردیت‌مان لزوماً به تازگی نمی‌انجامد. باید اتفاقاً از جمع و از معنا شروع کنیم. اگر به درون خود می‌رویم برای آن است که هندسه‌ی روان خود را بیابیم؛ این هندسه‌ای مشترک میان ماست. ما در درون خود به دنبال جمع می‌گردیم.

۳۶. این برای ما خبری خجسته نیست که در جهان امروز شاعرانگی خریدار ندارد، شاعری «کار» محسوب نمی‌شود، و شعر شیوه‌ای از اندیشیدن نیست. ما باید زبان خود را برای درک جهان گسترش دهیم، زبان دیگران را اختیار نمی‌کنیم.

۳۷. ما آرزوی دیگری برای جهان داریم، نه صرفاً آرزوی پذیرفته شدن توسط همین جهان هنر. ما نیازمند صیانت از شیوه‌ی آرزومندی خودیم، هرچند هرگز به اندازه‌ی امروز از آرزو کردن برحذر داشته نشده‌ایم.

۳۸. امروزه برای ما هنر یک انتخاب نیست، ضرورت تداوم معنای ما و لازمه‌ی حیات روانی ماست.